

شهيد ابوالحسن انداز



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهيد استان بوشهر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۰۵/۰۲
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	جزیره مینو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بردخون

زندگینامه

زندگینامه شهید

(شهید ابوالحسن انداز)

رودخانه مند، در عطشناکی تابستان گنجشک های ((برمساد)) و ((کلیبا)) و ((برید))، زار و نزار آفتاب فرومانده روزگار خویش بود. لبان بر آماسیده اشبی تابی او را در برابر تابش عمود خورشید مرداد ماه و ((ترواشک)) (۱) های کناره اش شکست سماجت آب را در ابرام آفتاب روایت می کردند □ شب هنگام پوزه آهوپی تشنه نقوشی دوار بر سطح آرام آن می نشاند و روزها عریانی کودکانی از دهات اطراف، گره از کار فرو بسته اش می گشود □

((برمساد)) با چند خانه کاهگلی در چند قدمی شمال آنتازه عروسی فقیر را می مانست که به انداختن لباسی سپید بر بند رختی آبی رنگ آمده باشد

مرداد ماه سال ۱۳۴۷ بود؛ تنور تش باد (۲) داغ، غربال آسمان در بیختن غبار سپید برخاسته از سنج زارها (۳) در کار □ تنها دست کشیدنی بر موی سر و ابرو، سیاهی موی جوانان ده را نمایان می کرد، چه خاک سنج زار و غبار روزگار به هم بر آمده بودند تا از رخسار تمام زن ها و مردهای آبادی قصه سپیدی و حکایت پیری بسازند □

((مشهدی حسین انداز)) هم صاحب یکی از همان خانه های بی پرچین برمساد بود. خانه هایی که از گل نمور حاشیه ی ((مند)) بر آمده بودند □

((مریم)) پا به ماه بود، آخرین روزهای انتظار مشهدی حسین برای تماشای نخستین ثمره دومین باغ زندگی اش □ او (مشهدی حسین) میان سال بود، اما قوی و سر پنجه □ چارشانه، سالم و قبراق □ طعم شیرین رطب های تازه، تلخی مرارت تابستان از پا در آورنده را به گامش گوارا کرده و انتظار مادر شدن مریمش نیز نشاطی مسیحایی به دست های قوی و کاری او بخشید بود □ نیمه شب مردادماه، صدای خش خش ((سته)) (۱) نشان از دست به دست شدن مریم بر روی ((بسر)) (۲) داشت □ کمی بعد ناله های نجیبانه مریم چشم های گرد بیدار مشهدی حسین را باز و بازتر کرد. پایین آمد، فتیله فانوس روید ((جوه)) (۳) را بلند تر کرد و با چند سرفه پیایی به ذکر صلوات و دعا پرداخت. در حالی که سعی می کرد، هیجان و دست پاچگی را در مهار خود داشته باشد ناله های فریاد گونه مریم چاره کار را از دستش به در برد، تا ناخود آگاه صدای رسایش را در سکوت نیمه شب دوم مرداد رها سازد و زنان همسایه را □ یک به یک □ به نام، صدا بزند □

صبح، ((ابوالحسن)) نخستین روز تولدش را در پی گریه های ممتد شیرین گونه اش، به خوابی لطیف سپرده بود. بوی حلوا دواهای گیاهی و قاتق مرغ محلی، لحظه های آغازین روز دوم مرداد را عطر آگین کرد □ خورشید که بالا رفت، جز سایه سار کپر مشهدی حسین، چه چیزی می توانست سپر ابوالحسن نوزاده در برابر نیزه های زرین آفتاب باشد ؟ □

از لابه لای چوب های عمودی کپر، هجوم گرد و غبار روزگار آغاز شد تا ابوالحسن نخستین نفس های خود را با خاک شور فرو باریده از هوای برمساد بیامیزد □

سه ماه از تولد ابوالحسن سپری شد. کودک با تجربه تابستانی فرسوده، به سایه ابرهایی رفتی که به شستن غبار تابستان آماده بودند. باران انتظار تر لب فرو خشکیدگانی بود، که ماهها چشم بر روی سیرابی دل از خنکای آبی گورا بسته می داشتند □ رودخانه هم، که چون ماری خفته، نای خزیدن نداشت، با های و هوی آذر خش های پاییزی و سوز سرما ز مستانی فربه و فربه تر، به جنبش آمد. گاه تداوم باران در بالا دست ها، از رودخانه اژدهایی مهیب می ساخت که از لانه خود پای بیرون می نهد و ساکنان اطراف خود را در هول و هراس بی خانمانی می انداخت □

ماهها و سالها از پی هم گذشتند. گرماهای طولانی نفس گیر و سرماهای استخوان سوز کویر، هفت سال پیایی سرد

و گرم روزگار را به کودک بر مسایلی چشاندند. پدر و مادر، بی سواد، اما مرید و دوستدار روحانیون دیار خویش بودند. ابوالحسن با تربیتی بدوی در فضای خانه ای که قرآن

پیچیده در پارچه ای سپید را در تاقچه داشت و همواره طنین صدای بم مشهدی حسین در ادای فرایض دینی از آن به گوش می رسید، رفته رفته پای به سنی گذاشت که باید راه مدرسه را در پیش گیرد. دبستان ((رسالت)) بر مساد، خانه نیمه مخروبه یکی از اهالی بود، که خود بی طاقت از بدایت رنج برزیگری در عطش و جوع، جلای وطن کرده و در شهر سامانی یافته بود □

ابوالحسن و برادر کوچکترش غلامرضا، درست در سالی راه دبستان رسالت (۱) را پیش گرفتند که ترنم استقلال و آزادی در سایه پیروزی انقلاب اسلامی زمزمه دهان کودکانه اشان گردیده بود. در سال ۱۳۵۷ سال به ثمر نشستن درخت انقلاب اسلامی □

پنج سال، ابوالحسن و برادرش میهمان لحظه های ناب دبستانی بودند □ پایان دوره پنج ساله درس و مشق آنها، هم زمان بود با حساسیت و اوج گیری نبرد مدافعان میهن اسلامی با متجاوزان بعثی عراق، از این رو، با موافقت پدر و مادری که صادقانه دوستدار انقلاب، امام و فرامین ایشان بودند، سه فرزند مشهدی حسین، با همدیگر؛ در مدرسه ایثار ثبت نام نمودند، ابوالحسن، غلامرضا و صالح. غلامرضا را در خورموج، به خاطر

(۱) این دبستان در دوران جنگ تحمیلی، پس از شهادت شهید حیدری پور (معلم روستا) به نام وی تغییر داده شد. این دبستان پس از پیروزی انقلاب تاسیسی شد و لذا اکثر بچه های ۷ تا ۱۰ ساله، همراه با هم در کلاس اول ثبت نام کردند! □

کوچکی جثه بر گردانند و دو برابر دیگر به اندیمشک و دشت عباس اعزام شدند □ رفت و آمد سادات و مشایخ صاحب نام منطقه به منزل مشهدی حسین و ارتباط متقابل مشهدی حسین با آنها در اوج گیری مسائل معنوی و انقلابی خانه مشهدی حسین و همسایگان او اثرهای بسیار داشت. آقایان شیخ محمد حجتی، حاج شیخ علی، و حاج شیخ حسن دهقان و حاج شیخ ابراهیم دشتی که در خطه دشتی و گردوان و بردخون از اسم و اعتبار خاصی برخوردارند، به صداقت و صفای خانه مشهدی حسین نظر خاصی داشتند (۱). از زندگی آن شهید عزیز چنین بر می آید که با همه دل بستگی و احترامیکه به اعضای خانواده و فامیل و هم ولایتی های خود داشته، دلدادگی و علاقه اش به مادر خویش دیگر گونه بوده است. از کودکی تا روزگار پوشیدن لباس رزم، هر جا فرصتی یافته، سلام و کلامی ویژه نثار مادر خود کرده است. از نامه های آن شهید، اثری نمانده است، بنا به نقل پدر بزرگوارش، لباس ها، نامه ها، کتاب ها و تمامی اسباب و وسایل مربوط به شهید، همچون دیگر بساط خانه، طعمه از درهای سیل مهیب سال ۱۳۶۵ شد.

(۱) نباید از نقش معلمان خوب روستا که یکی پس از دیگری آمده بودند و در تربیت و تعلیم بچه های بر مساد کوشیده بودند غافل ماند. معلمانی چون: حمید پیکار، رضا ریشهری، سنائی و حسن زاده که خانواده شهید از آنها به نیکی یاد می کنند.

طغیان بی سابقه و غافلگیر کننده رودخانه مند طی یکی □ دو روز تمام بر مساد و دیگر روستاهای حاشیه شمالی خود را فرو بلعید و ساکنان آن یا بر روی دست آب به پایان حیات خویش رسیدند و یا به گونه های مختلفی تنها جان خویش را به در بردند (۱).

نکته جالب توجه این است که درست چند روزی پیش از آغاز عملیات کربلای ۴، حادثه طغیان رودخانه واقع شد. از آن سوی ((ابوالحسن)) به دریای عشق پیوست و از این سوی خانه و کاشانه دنیایی او میهمان دست های دستپاچه

رود شد. رخت زندگی دنیوی خانواده ابوالحسن به این سوی مند آمد و ماند و روح عاشق ابوالحسن در آن سوی
اروند، زیر و زبر دریای شهادت را طی کرد. چه:
زیر دریا خوش تر آید یا زبر تیر او دلکش تر آید سپر؟ □

(۱) اکثر این مردم شریف که جان سالم به در برده بودند به منطقه بردخون آورده شدند. روستای وحدت آباد از
همان سال با اسکان آن عزیزان پدید آمد. عده ای هم در حاشیه شمال غربی شهر بردخون در محله ای به نام
جهاد آباد ساکن شدند، که خانواده شهید انداز، جز □ این عده هستند. (رجوع شود به مباحث مربوط به شهیدان
حیدر بردستانی و ابراهیم در مانده).

..... شهید ابوالحسن انداز / ۷۷ /

شهید ابوالحسن انداز، از یازدهم مرداد سال ۱۳۶۲ تا سی ام تیر ماه سال ۱۳۶۵ شش بار عازم جبهه های نبرد شد و
در روز اول مرداد ماه سال ۱۳۶۵ رسماً به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد. چند ماه از عضویت او
در سپاه می گذشت که به سعادت شهادت نائل شد. پیکر آن شهید به مدت ۱۲ سال مفقود بوده که در سال ۱۳۷۷
به وسیله کمیته تجسس شهدا یافته گردید. مراسم با شکوه تشییع پیکر پاک او پس از ۱۲ سال در شهر خورموج و
سپس با استقبال مردم بردخون و نواحی اطراف در شهر بردخون برگزار گردید و در گلزار شهدای این شهر به خاک
سپرده شد.

وصیت نامه

ولا تحسبن الذین قتلو فی سبیل اللہ امواتا بل الاحیاء عند ربهم یرزقون
با سلام و درود بر امام زمان (عج) و نائب بر حقش حضرت امام خمینی و با سلام به شهدا در راه خدا . اینجانب
وظیفه خود می دانم تا که در این برهه حساس از زمان به ندای حسین زمان خمینی کبیر لبیک گفته و برای دفاع از
اسلام و میهن اسلامی به جبهه های حق علیه باطل بشتابم لذا به عنوان یک فرد مسلمان چند جمله به عنوان وصیت
می نگارم . اول اینکه پدر و مادر عزیزم مرا حلال کنید گرچه نتوانستم یک ذره از حقی که به گردن من دارید ادا
کنم . اگر افتخار شهادت نصیبم گردید به جای گریه و زاری برای من به یاد شهید مظلوم کربلا، حسین(ع)، گریه
کنید که ما هرچه داریم از حسین است . برادران و خواهران عزیزم شما نیز مرا حلال کنید . وصیتی هم به همه
دوستان و آشنایان دارم و آن اینکه سعی کنید با یکدیگر مهربان باشید . نسبت به همدیگر کینه به دل نگیرید ، در
مجالس جدا از غیبت کردن برادران دینی خوداری کنید، در مشکلات همدیگر را یاری کنید و سعی کنید در
زندگی قانع باشید . تا حد توان در راه خدا اتفاق کنید و در راه اسلام و میهن اسلامی دریغ نورزید .
دیگر عرضی ندارم
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار ابوالحسن انداز

مصاحبه

یاد یاران یار را □

محمد روشن قیاس (هم بازی، هم کلاسی، دوست و هم رزم):

شب عملیات (کربلای ۴) جانشین دسته عملیاتی بود. وقتی فرمانده دسته شهید شد، او فرماندهی دسته را به عهده گرفت □ دشمن منطقه عملیاتی را زیر آتش شدید گرفته بود. ابوالحسن از ناحیه شکم و دست راست زخمی شد. آتش آنقدر شدید بود که همه نیروها زمینگیر شدند. نزدیکهای صبح دستور عقب نشینی صادر شد و ابوالحسن که به شهادت رسیده بود همانجا ماند، تا بیش از ۱۲ سال □

اسد الله حسینی (همرزم و □):

درباره شجاعت و غیرت شهید هر چه بگویم کم گفته ام. در میان رزمندگان مثال زدنی بود و به خاطر همین شجاعت و غیرتی که داشت بسیاری کارها را در شرایط سخت به عهده می گرفت.

حمید رضا نظری (دوست، همرزم و □):

به شیوه های خاصی بچه های ده را برای رفتن به جبهه تشویق می کرد. خودش یک رزمنده حسابی شده بود. یادم هست وقتی از جبهه بر می گشته بود. یک دست لباس بسیجی و یک چپیه به من داد و گفت: این هم برای رزمنده ماههای آینده! و به این ترتیب باعث شد تا من هم جبهه رو شدم! □

در مسیر یکی از محورهای عملیاتی که قرار بود جانشین گروهان دیگری شویم، به علت خستگی زیاد، با موافقت فرماندهان بنا شد استراحت کنیم. به سه نفر نیرو نیاز بود که نگهبانی بدهند، از فرط خستگی هیچکس حاضر نشد داوطلب شود. ابوالحسن به تنهایی داوطلب شد و تا صبح به تنهایی بیدار ماند، در حالی که همه ما خوابمان برده بود □

عبدالرحمان عباسی (دوست، همرزم و □) (۱):

چند بار با هم به جبهه رفته بودیم. دو ویژگی شهامت و غیرت را به کرات در او دیده بودم. اما شب عملیات کربلای ۴ که همه رزمنده ها در تب و تاب آماده شدن بودند، دیدم خیلی مظلومانه ایستاده و به فکر فرو رفته است. به شوخی گفتم: نکند می ترسی؟ لبخندی زد و گفت: نه! □ فقط خیلی به فکر مادرم هستم □ یکی دو شب بعد از عملیات و عقب نشینی، به فکر پیدا کردن همدیگر (هم ولایتی ها) افتادیم. ابوالحسن نیامده بود. در همان حالت تک و پاتک های دشمن محمد (؟) را دیدم که به تنهایی دارد به طرف عراقیها می رود. گفت می روم شاید بتوانم ابوالحسن را برگردانم، اما وضعیت به گونه ای بود که هر که می رفت یا اسیر یا شهید می شد □ به همین علت او را برگرداندم، چون یقین داشتیم که ابوالحسن شهید شده. شب هنگام دور هم جمع شدیم و خسته و کوفته احساس کردیم در شام غریبان نشسته ایم

(۱) در انجام مصاحبه ها محمد روشن قیاس بیشترین زحمت ها را تقبل کرد. حاصل مصاحبه ها (که بسیار پر حجم بود) ویرایش شده و نکاتی مختصر از آن ها ذکر گردید.
غریبانه (۱)

یاران چه غریبانه، رفتند از این خانه

هم سوخته شمع ما هم سوخته پروانه

بشکسته سبوهامان، خون است به دلها مان

فریاد و فغان دارد، دردی کش میخانه

هر سوی نظر کردم، هر گوی گذر کردم
خاکستر و خون دیدم، ویرانه به ویرانه
افتاده سری سوی، گلگون شده گیسوی
دیگر نبود دستی، تا موی کند شانه
تا سر به بدن باشد، این جامه کفن باشد
فریاد اباذرها، ره بسته به بیگانه
لبخند سروری گو، سر مستی و شوری گو
هم کوزه نگون گشته، هم ریخته پیمانته
آتش شده در خرمن، وای من و وای من
از خانه نشان دارد، خاکستر کاشانه
ای وای که یارانم، گلهای بهارانم
رفتند از این خانه، رفتند غریبانه

(۱) سروده پرویز بیگی حبیب آبادی.



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر